

معرفت و تحقیق روح و نیز بقاء آن بعد از تحلیل بدن

حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



لوح رقم (60) - آثار حضرت بهاء الله - امر و خلق، جلد 1

۶۰ - معرفت و تحقیق روح و نیز بقاء آن بعد از تحلیل بدن

در لوحی از حضرت بهاء الله است. قوله الاعلی: "اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده آنها آیه الهیه و جوهره ملکوتیه التي عجز کلّ ذی علم عن عرفان حقیقتها و کلّ ذی عرفان عن معرفتها انها اول شیئی حکمی عن الله موجد و اقبل الیه و تمسک و یسجد له ... و ان النفس علی ما هی علیه آیه من آیات الله و سرّ من اسرار الله و او است آیت کبری و مخبری که خبر میدهد از عوالم الهی در او مسطور است آنچه که عالم حال استعداد ذکر آنرا نداشته و ندارد او است آیتی که از دخول و خروج مقدّس است و او است ساکن طایر و سائر قاعد شهادت میدهد بر عالمی که مقدّس از اول و آخر است در این لیل امری مشاهده مینمائی و بعد از بیست سنه او ازید او اقل بعینه آنرا مشاهده مینمائی حال ملا حظّه کن این چه عالمی است تفکر فی رحمة الله و ظهوراته."

و در لوح دیگر است. قوله الاعلی: "جميع اشیاء در جميع اوقات ناطق ولكن آذان از اصغاء آن محروم."

و در نطقی از حضرت عبدالبهاء است. قوله العزیز: "روح فیض الهی است که بر جميع کائنات اشراق کرده و جميع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جميع کائنات ارض نموده زیرا جميع اشیاء موجوده در کره ارض بفیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد و لکن این فیض در هر رتبه باقتضای آن رتبه ظاهر است. شعاع آفتاب آفتاب را در اجسام حجریه تأثیر و پرتوی و لکن در اجسام شفّافه ظهور و جلوه دیگر دارد هر چند یک آفتاب است و لکن ظهورش در اجسام متنوع است. همینطور روح در مراتب وجود ظهورش باقتضای آن مراتب است در عالم جماد یک قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه خودش و در عالم نبات قوه نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حسّاسه روح حیوانی است که از ترکیب و امتزاج عناصر یک قوه حسّاسه حاصل میشود و این از مقتضای امتزاج و ترکیب عناصر است و اما در عالم انسانی نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منبث میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط بر اشیاء است و کاشف اشیاء و مدرک اشیاء این آن قوه است که جميع صنایع و علوم و فنون مادّی را از حیزّ غیب بجزّ شهود میآورد این قوه هر چند غیر محسوس است و بجواسّ ظاهر دیده نمیشود لکن بجواسّ باطنه احساس میشود."



ORIGINAL

و از حضرت بهاء الله در لوح بیان حدیث "المؤمن حی فی الدارین" است. قوله الاعلی: "تا چه رسد بمومن که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده و چنانچه اسم ایمان از اوّل لا اوّل بوده و الی آخر لا آخر خواهد بود و همچنین مؤمن باقی و حیّ بوده و خواهد بود و لم یزل و لایزال طائف حول مشیة الله بوده و او است باقی بقاء الله و دائم بدوام او و ظاهر بظهور و باطن بامر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقرر مؤمنین بالله و آیات او بوده ابداً فناء بآن مقعد قدس راه نجوید."

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است. قوله العزیز: "امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقصد حقیقت نیست مجاز است زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدّس از هر تصوّری که در عالم جسم جز بدخول و حلول و امتزاج و امتشاج تعبیر نتوان."

و در مفاوضات است. قوله العزیز: "چه که محصوریت در مکان از خصائص اجسام است نه از ارواح و مکان و زمان محیط بر تن است نه عقل و جان ملاحظه نمائید که جسم انسان در موضع صغیری مکان دارد و تمکن در دو وجه زمین نماید و احاطه بیش از این ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در این فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی کشفیات اجرا کند این از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لامکان است و زمین و آسمان نسبت بروح یکسان است زیرا اکتشافات در هر دو نماید ولی این جسم محصور در مکان و بی خبر از دون آن ... روح مکان ندارد و مجرد است اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد ... این عقل که در انسان است و مسلماً الوجود است آیا در کجای انسان است اگر در وجود انسان فخص نمائی بچشم و گوش و سائر حواس چیزی نیابی و حال آنکه موجود است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد ... و همچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد."

و در بدایع الاثار در جواب حضرت عبدالبهاء از سؤال از کیفیت روح و ماده است جواب فلسفی و جواب ملکوتی جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوه است که هر ماده قوهئی دارد که آن قوه از ماده انفکاک نیابد مثلاً قوه الکتروسیسته یا بعبارة اخری روح آلات او ماده است ولی از تغییر ماده فنای آن قوه لازم نیاید زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و ارواح مجردة محفوظ و مصون و قوای اصلیه باقی و بتغییر اجساد و اجسام ظهور و بروز مختلف میشود نه آنکه روح فانی گردد.

و نیز در مفاوضات است . قوله العزیز: "بدانکه قیام بر دو قسم است قیام و تجلّی صدوری و قیام و تجلّی ظهوری قیام صدوری مثل قیام صنع بصانع است یعنی ککاب بکاتب حال این ککابت از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته همچنین این روح انسانی از حق صادر گشته (شده) نه این است از حق ظاهر شده یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک نیافته و در جسد آدم داخل نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته. و اما قیام ظهوری ظهور حقیقت شیئی است بصور دیگر مثل قیام این شجر بدانه شجر ... اما قیام ظهوری اگر مقصد تجلّی باشد نه تجزی گفتیم آن قیام و تجلّی روح القدس و کلمه است که بحق است ... پس روح القدس و کلمه تجلّی حق است و روح و کلمه عبارت است از کلمات الهی ... و بدانکه از قیام کلمه و روح القدس بحق قیام تجلّی ظهوری چنان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزی یافته یا آنکه تعدد جسته و یا آنکه از علو تقدیس و تنزیه تنزل نموده

حاشا ثم حاشا... شمس واحد و او (ولو) در مرایای متعدده جلوه نماید واحد است این مقام نه حلول است (و نه دخول و) نه امتزاج و نه نزول... تبارک الله عن کلّ ما ینبغی لتزیهه و تقدیسه و تعالی علوا کبیرا."

و در نطق آنحضرت در بستن آمریکا بسال ۱۹۱۲ است قوله المبین: "مسأله بقای روح را در کتب مقدسه خواندهاید دیگر لازم نیست مجدداً بگویم شنیدهاید و خواندهاید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسان باقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم.

دلیل اول این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فنا است و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی شود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیل و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد.

دلیل ثانی هر یک از کائنات را در تحقق صورتی مثلاً یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت محمّس یا صورت مسدّس و جمیع صور متعدده در یک کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بصور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد، صورت مربع صورت محمّس نجوید، صورت محمّس صورت مسدّس حاصل نکند. آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا محمّس لهذا در انتقال از صورتی بصورت دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم درک مینمائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت محمّس صورت مسدّس و صورت مثنی روح بکلّ محقق و در حیّز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید اولی را بکلّ خراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم و اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصور دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است.

دلیل ثالث در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسی که دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد سال قبل بود الآن سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر باید.

دلیل رابع مردن چه چیز است مردن اینست که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نبیند گوشش نشنود قوای دراکه نماند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود اینکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشنود، ادراک میکند، میبیند، احساس مینماید. این معلوم است که روح است میبیند و جمیع قوی را دارد و حال آنکه قوای جسمانی مفقود است. پس بقای قوای روح منوط بجسد نیست.

دلیل خامس جسم انسان ضعیف میشود، فریه میشود، مریض میگردد، صحت پیدا میکند، ولی روح بر حالت واحد خود برقرار است. چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم فریه گردد روح ترقی ننماید. جسم مریض شود

روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد. پس معلوم شد که غیر از این جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی است که ابدأً تغییر نیابد.

دلیل سادس در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که بشما رأی میدهد مثل این است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت میکند وقتی که فکر میکنید با کی صحبت میکنید یقین است که روح است. آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمیبینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الان ملاحظه میکنید این کائن نباتی انسانرا نمیبیند، صدا را نمیشنود، ذائقه ندارد، احساس نمیکند، بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عوالم ما فوق بی خبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالم دیگری نیست ما فوق نبات جسمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد. پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمیفهمد، نبات عالم حیوان را درک نتواند، عالم حیوان بعالم انسان پی نمیرد. و چون ما در عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه. و چون در عالم روح داخل گردیم میبینیم که وجودی دارد محقق و روشن، حقیقتی دارد ابدی. مثل اینکه جماد چون بعالم نبات رسد میبیند که قوه نامیه دارد و چون نبات بعالم حیوان رسد بتحقق مییابد که قوه حساسه دارد و چون حیوان بعالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است، ابدی است، باقی است، موجود و برقرار است."

و در کتاب مفاوضات است. قوله العزیز: "بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یک نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه باین چشم میبیند باین گوش میشوند ... و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خواب است بی چشم میبیند بی گوش میشوند بی زبان تکلم میکند بی پا میدود. باری این تصرفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که رؤیائی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و همچنین چه بسیار واقع مسأله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رویا حل نماید چشم در عالم بیداری تا مسافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رویا انسان در شرق است غرب را بیند ... حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز همینقدر باشد. پس معلوم است که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدید تر است لهذا اگر آلت معطل شود صاحب آلت در کار است."

و قوله العزیز: "فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابدأً در انسان روحی مشاهده نمیکنیم و آنچه در خفایای جسد انسان تحرّی مینمائیم یک قوه معنویه احساس نمیکنیم یک قوه که محسوس نیست چگونه تصور آن ثنائیم الهییون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد و باین قوای جسمانی ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حیوانی ثنائیم شبهه نیست که از آثار استدلال بر آن کنی که در این حیوان قوه که در نبات نیست هست آن قوه حساسه است یعنی بینا است شنواست و همچنین قوای دیگر از این استدلال کنی که یک روح حیوانی هست. بهمین قسم از آن دلائل و آثار مذکوره استدلال کنی که یک روح انسانی هست ... و همچنین در انسان آثار و قوای و کالاتی بینی که در حیوان موجود نیست پس استدلال کن که در انسان یک قوه هست که حیوان از آن محروم است و اگر چنانچه هر شیئی غیر محسوس را انکار کنیم حقایق مسلمة الوجود را باید انکار کنیم مثلاً ماده اثیری محسوس نیست و حال آنکه محققالوجود است. قوه جاذبه

محسوس نیست و حال آنکه محققالوجود است ... مثلا این نور تموجات آن ماده اثیریّه است از این تموجات استدلال بر وجود او کنیم."

و خطابی از آن حضرت است قوله العزیز: "ای ناطق بثنای جمالقدم در انجمن عالم عوالم الهیّه چون ذات احدیّه من حیث الحقیقة الغیبیة العمائیة از ابصار جسمانی و انظار ترابی مخفی و مستور و غیر متناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصیرت بگشاید و مشام از زکام بیاساید آن عوالم غیر متناهیة چهره بنماید و مشام از نفحات قدسیّاش معطر آید ملاحظه فرمائید یکعالم از عوالم عالم روحانی انسانی است اگرچه بحسب بصر ظاهر مشهود نیست و معلوم نه ولیکن من حیث البصیرة ظهور و بروزش و احکام و آثارش و افعال و شئونش و حکم و نفوذش چون آفتاب مشهود و موجود و عیان و نمیتوانی بگوئی که آنروح لطیف در این جسم کثیف داخل و حال است چه که آن از مجردات است و این از متحیّزات و دخول و خروج و صعود و نزول و وقوع و طلوع و ولوج و حلول و امتزاج و امتشاج از خصائص جسم است نه ارواح با وجود این آثار باهره و آیات ساطعه و احکام ظاهره و شئون واضحه مکنون و مخفی و مستور است و مرکزش غائب و مبدأش مکنون است لکن تعلقش باجسام مشهود چون تعلق آفتاب بمرآت و چون رشته تعلق بگسیخت جسد محروم شد و مرآت محبوب گشت

و قوله الحقّ: "هو الله ای بنده حقّ، نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت استغراب حاصل گردید و معلوم شد که بعضی ملتفت بیانات الهی نشدهاند لهذا گمان چنان گشته که نفوس موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی نیست سبحانالله این چه تصوّر است و چه تفکر اگر چنین باشد جمیع در خسران مبینیم و ذل و هوان عظیم. آیا جمیع این بلایا و محن و رزایا بجهت مقامی در عالم اسماء است استغفرالله عن ذلک بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسماء را مقامی نه و شأنی نیست. سائرین از عدم تفکر و تبصّر مقام اسماء را اهمیّت دهند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل اوهام شمرده شود. بلی در بیانات الهیّه این ذکر موجود که جنّت عرفان حقّ است و نار احتجاب از ربّالارباب. از این بیان مقصود این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض نامتناهی نیست استغفرالله عن ذلک بلکه مقصد چنین است که عرفان و احتجاب بمنزله شجر است و نعیم و بحیم در جمیع عوالم الهیّه بمنزله ثمره. در هر رتبه از مراتب نعمت و نعمت موجود در عالم فواد عرفان نعمت و احتجاب نعمت است زیرا اساس هر نعمت و نعمت در عوالم الهیّه ایندو است ولی در جهان حقّ نفوس مقبله را ما لا رأّت عین و لا سمعت اذن و لا خطر بقلب بشر موجود زیرا این عالم فانی مانند عالم رحم است که کجالات و نقائص جسمانیّه انسان در عالم رحم معلوم نه چون از عالم رحم باین عالم آمد نقائص و کجالات جسمانیّه ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دو بیخبر ... حال اگر عالم نبات از عالم انسان بکلی بیخبر باشد دلیل بر عدم وجود انسان است لا والله ... حال منکرین اعظم شبهات این است که آن عالم کجا است و هر شیئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه بحقایق متعدّده تعدّد یابد. مثلا عالم وجود جماد و نبات و حیوان عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه بعالم نبات حقیقت روحانیّه و جهانی دیگر است و نشاء دیگره."

حاشیة

در قران است . قوله تعالى: يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلا . وقوله: قالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحيي . وقوله: فاذا سويته (آدم) و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين . وقوله: وفي انفسكم افلا تبصرون . وقوله: نحن اقرب اليه من حبل الوريد .

عن ابى بصير قال سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن ارواح المؤمنين فقال فى الجنة على صور ابدانهم لو رأيتهم لقلت فلان ... و المراد هنا هو ما يشير اليه الانسان بقوله انا اعنى النفس الناطقة و هو المعنى بالروح فى القران و الحديث و قد تحير العقلاء فى حقيقتها و اعترف منهم بالعجز عن معرفتها حتى قال بعض الاعلام ان قول امير المؤمنين ع من عرف نفسه فقد عرف ربه معناه انه كما لا يمكن التوصل الى معرفة النفس لا يمكن التوصل الى معرفة الرب و قوله عز و علا و يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلا مما يعطيه ذلك و الاقوال فى حقيقتها متكررة و المشهور اربعة عشر قولاً ذكرناها فى المجلد الرابع من المجموع الموسوم بالكشكول و الذى عليه المحققون انها غير داخلية فى البدن بالجزيئية و الحلول بل هى برية عن صفات الجسمية منزّهة عن العوارض المادية متعلقة به تعلق التدبير و التصرف فقط و هو مختار اعظم الحكماء الالهيين و اكابر الصوفية و الاشراقية و عليه استقر رأى اكثر المتكلمين الامامية كالشيخ المفيد و بنى نو بخت و المحقق نصير الملة و الدين الطوسى و العلامة جمال الدين الحلى و من الاشاعرة الراغب الاصفهاني و ابى حامد الغزالي و الفخر الرازى و هو المذهب المنصور الذى اشارت اليه الكتب السماوية و انطوت عليه الانباء الغيبية و عضدته الدلائل العقلية و ايده الامارات الحدسية و المكاشفات الذوقية. " اربعين شيخ بهائى "

قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانية ليست جسم و لا جسمانية و لا داخله البدن و لا خارجة عنه و لا متصلة به و لا منفصلة عنه لها تعلق بالاجساد يشبه علاقة العاشق بالمعشوق و هذا القول ذهب اليه ابو حامد الغزالي فى بعض كتبه و نقل عن امير المؤمنين على ابن ابيطالب رضى الله عنه انه قال الروح فى الجسد كالمعنى فى اللفظ قال الصغدى و ما رأيت مثالا احسن من هذا. " كشكول شيخ بهائى "

ان الروح هى نفسك و حقيقتك و هى اخفى الاشياء عليك و اعنى بنفسك روحك التى هى خاصة الانسان المضافة الى الله تعالى بقوله قل الروح من امر ربي و قوله و نفخت فيه من روحي دون الروح الجسماني اللطيف الذى هو حامل قوه الحس و الحركة التى تنبعث من القلب و تنتشر فى جملة البدن فى تجويف العروق الضواريب فيفيض منها نور حس البصر على العين و نور السمع على الاذن و كذلك سائر القوى و الحركات و الحواس كما يفيض من السراج نور على حيطان البيت اذا ادير فى جوانبه فان هذه الروح تتشارك بهائم فيها و تتمحق بالموت لانه بخار اعتدل نسجه عند اعتدال المزاج الاخلاط فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الفاضل من السراج عند انطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه او بالنفخ فيه و انقطاع الغذاء عن الحيوان يفسد هذا الروح لان الغذاء له كالدهن للسراج و القتل له كالنفخ فى السراج و هذه الروح هى التى يتصرف فى تقويمها و تعديلها علم الطب و لا تحمل هذه الروح المعرفة و الامانة بل الحامل للامانة الروح الخاصه للانسان و نعنى بالامانة تقلد عهدة التكليف بان تعرض لخطر الثواب و العقاب بالطاعة و المعصية و هذا الروح لا تفتنى و لا تموت بل تبقى بعد الموت اما فى نعيم و سعادة او فى حميم و شقاوة فانه محل المعرفة و التراب لا يأكل محل المعرفة و الايمان اصلا و قد نطقت به الاخبار و شهدت له شواهد الاستبصار و لم ياذن الشارع فى تحقيق صفة ... و هذا الروح لا تفتنى و لا تموت بل يتبدل بالموت حالها فقط و لا تبدل منزلها و القبر فى حقها اما روضة من رياض الجنان او حفرة من حفر النيران اذ لم يكن لها مع البدن علاقة سوى استعمالها للبدن و اقتناصها اوائل المعرفة بواسطة شبكه الحواس فالبدن آلتها و مركبها و

شبكتها و بطلان آلاة و الشبكة و المركب لا يوجب بطلان الصائد نعم ان بطلت الشبكة بعد الفراغ من الصيد قبطلانه غنيمه اذ يتخلص من حملة و ثقله و لذلك قال ع تحفة الايمان الموت و ان بطلت الشبكة قبل الصيد عظم فيه الحسره و الندامة و الالم و لذلك يقول المقصر رب ارجعوني لعلى اعمل صالحا فيما تركت كلا بل من الف الشبكة و احبها و تعلق قلبه بحسن صورتها و صفتها و ما يتعلق بسببها كان له من العذاب ضعفين احدهما حسرة فوات الصيد الذى لا يقتنص الا بشبكة البدن و الثانى زوال الشبكة مع تعلق القلب بها و الفه بها و هذا مبدء من مبادئ عذاب القبر. " اربعين غزالي "

و از ادله قدماء براى تجرد و بقاء نفس يكي از نظر اينكه معقولاتي در نفس مرتم ميشوند كه محل و مكان ندارند و اين دلالت كند كه نفس از جسم و جسمانيات نيست ديگر آنكه از معقولات مرتم در نفس امور غير قابل قسمت مانند وحدت و تعقل و غيرهما ميباشد و اگر نفس از جسم و جسمانيات بودى بايستي آن امور هم قابل قسمت باشند و ديگر اينكه قواى جسماني مانند حواس ظاهر و باطن و غيره در اثر ضعف و پيري ضعيف ميگردند در حالتيكه روح و تعقل آن در پيري دقيقتر و كاملتر و تمامتر ميشود ديگر آنكه هيچ يك از قوى خود و متعلقات خود را نتوانند درك نمود در حالتيكه روح خودش را درك مينمايد ديگر آنكه روح حافظ و مدير و مؤثر در بدن است و نتوان كه بدن نيز خالق روح باشد و گرنه دورى قبيح لازم آيد و بامورى ديگر نيز كه انتساب وضعى با نفس ندارد نسبت نتوان داد جز بمبادى عاليه باقيه پس نفس ناطقه باقى و جاويد خواهد بود.